



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می‌نروم هیچ ازین خانه من
در تکِ این خانه گرفتم وطن

خانه یارِ من و دارالقرار (۱)
کفر بُود نیتِ بیرون شدن

سر نهم آنجا که سرم مست شد
گوش نهم سویِ تَن تَن تَن تَن

نکته مگو، هیچ به راهم مکن
راه من این است، تو راهم مزن

خانه لیلی‌ست و مجنون منم
جان من اینجاست، برو جان مکن

هر که درین خانه درآید ورا
همچو منش باز بماند دهن

خیز ببند آن در، اما چه سود
قارِع (۲) در گشت دو صد دَرشکن

ای خُنکِ آن را که سرش گرم شد
ز آتشِ رویِ چو تو شیرین دَن (۳)

آن رخ چون ماه به بُرَقَع (۴) میپوش
ای رَحِ تو حسرتِ هر مرد و زن

این درِ رحمت که گشادی، میند
ای درِ تو قبله هر مُمْتَحَن

شمع تویی، شاهد تو، باده تو
هم تو سهیلی (۵) و عقیقِ یَمَن (۶)

باقی عمر از تو نخواهم برید
حلقه به گوشِ توام و مُرْتَهَن (۷)

می‌نَرَمَد شیرِ من از آتشت
می‌نَرَمَد پیلِ من از کرگدن

تو گل و من خار که پیوسته‌ایم
بی‌گل و بی‌خار نباشد چمن

من شب و تو ماه، به تو روشنم
جانِ شبی، دل ز شبم برمکن

شمع تو پروانه‌ جانم بسوخت
سر پی شکرانه نهم بر لگن

جان من و جان تو هر دو یکی‌ست
گشته یکی جان پنهان در دو تن

جان من و تو چو یکی آفتاب
روشن ازو گشته هزار انجمن

وقتِ حضورِ تو دوتا^(۸) گشت جان
رسته شد از تفرقه خویشتن

تن زدم از غیرت و خامش شدم
مُطربِ عَشَّاق، بگو تن مزن

خطّه تبریز و رخ شمس دین
ماه‌هی جان راست چو بحرِ عدَن^(۹)

(۱) دارالقرآن: سرای آرامش، فضای یکتایی، سرای جاوید

(۲) قارِع: کوبنده، کوبنده در

(۳) ذَقْن: چانه، زرخدان

(۴) یَرْقَع: نقاب، روپند

(۵) سُهیل یَمَن: روشن ترین ستاره صورت فلکی، پس از شاعرای پمانی، که در بالای یمن در شب‌های آخر تابستان دیده می‌شود. قدما گمان می‌کردند سرخی و خوش‌رنگی سیب و همچنین خوشبویی ادیم از اثر تابش سهیل است.

(۶) عقیقِ یَمَن: عقیقِ یَمَن در مرغوبیت مشهور است.

(۷) مرتهن: گروگان

(۸) دوتا: خمیده

(۹) عدَن: بندر و سرزمینی در جنوب عربستان که مروارید آن مشهور است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می‌نروم هیچ ازین خانه من
در تک این خانه گرفتم وطن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۰

در سفر گر روم بینی یا خُن^(۱۰)
از دل تو کی رود حُبُّ الوَطَن^(۱۱)؟

(۱۰) خُن: سرزمینی در ترکستان

(۱۱) حُبُّ الوَطَن: علاقه به وطن

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن دوستی از ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹

مشورت را زنده‌ای باید نکو
که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

ای مسافر با مسافر رای زَن
زانکه پایت لنگ دارد رای زَن

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شَطْ^(۱۲)
این حدیثِ راست را کم خوان غلط^(۱۳)

(۱۲) شَطْ: کناره رود و دریا، در اینجا منظور عالم فانی و ناپایدار است. رود هشیاری جسمی و گذرا.

(۱۳) کم خوان غلط: اصلاً غلط مخوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷

کاله معیوب بخریده بدم
شکر کز عیش پگه^(۱۴) واقف شدم

پیش از آن کز دست، سرمایه شدی
عاقبت معیوب بیرون آمدی

مال رفته، عمر رفته، ای نَسِیب^(۱۵)
مال و جان داده پی کاله معیوب^(۱۶)

رخت دادم، زَرِّ قلبی بَسْتَدَم
شادِ شادان سوی خانه می‌شدم

شکر کین زر، قلب پیدا شد کنون
پیش از آنکه عُمَر بگذشتی فزون

قلب ماندی تا ابد در گردنم
حیف بودی عمر ضایع کردنم

چون پگه‌تر قلبی او رُو نمود
پای خود رُو واگشتم من زود زود

(۱۴) پَگَه: مخفّف پگاه، به معنی صبحِ زود، بهنگام، زود
 (۱۵) نَسِيب: عالی‌نسب، نژاده، اصیل
 (۱۶) مَعِيب: عیب‌دار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی
 ز آن طرف هم پیش‌ت آید آفتی

هیچ کُنْجی بیدَد (۱۷) و بیدام نیست
 جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

(۱۷) نَد: حیوانِ درنده و وحشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
 از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین (۱۸) بی‌قول و گفت‌وگوی او
 خو بدزد دل نهان از خوی او

(۱۸) قَرین: همنشین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
 مالکِ خود باشد اندر اِتْقُوا (۱۹)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار (۲۰)
 دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۹) اِتْقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
 (۲۰) زینهار: برحذر باش؛ کلمهٔ تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوْن
 بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن (۲۱)

« حق تعالی فرموده است: بندگانِ که مضمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام بر می‌دارند.»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳

« وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ
قَالُوا سَلَامًا »

« بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند. و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند.»

« و بندگان خاص خدا آنان اند که در روی زمین با تسلیم و فضا گشایی و با خرد ورزی زندگی می‌کنند. و اگر به ایشان خطاب کنند: «نادان»، ایشان در مقابل آن فضا گشایی می‌کنند و سخنی خوب و بایسته می‌گویند.»

پا برهنه چون رَوَد در خارزار؟
جز به وقفه و فِکْرَت (۲۲) و پرهیزگار

این قضا می‌گفت، لیکن گوششان
بسته بود اندر حجابِ جوششان

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند
جز مر آنها را که از خود رسته‌اند

جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبت که نشاند خشم را؟

جهد بی توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ (۲۳)

«الهی که در این جهان، کسی گرفتار تلاش بیپوده (کار بی مزد یا کوشش بدون موفقیت) نشود. خداوند به راستی و درستی دانایتر است.»

(۲۱) هَوْنٌ: نرمی و آسانی
(۲۲) فِکْرَت: اندیشه
(۲۳) سَادَات: راستی و درستی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزْم (۲۴)، سُوءُ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فَضُول (۲۵)

(۲۴) حَزْم: تأمل با هشیاری نظر
(۲۵) فَضُول: زیادمگو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطْنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۷

مسکنِ یارست و، شهر شاه من
پیشِ عاشق این بُود حُبُّ الْوَطْنِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید انصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیل‌گر

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوف است از صد گون فساد

و آن عنایت هست موقوفِ مَمَات^(۲۶)
تجربه کردند این ره را ثِقَات^(۲۷)

بلک مرگش، بی‌عنایت نیز نیست
بی‌عنایت، هان و هان جایی مَایست

آن زُمُرُدٌ باشد این افعی پیر
بی زُمُرُدٌ کی شود افعی ضَریر^(۲۸)؟

(۲۶) مَمَات: مرگ؛ در اینجا مردن به من ذهنی

(۲۷) ثِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند، جمع ثَقَّة؛ مراد کسانی که به حضور زنده شده‌اند.

(۲۸) ضریب: کور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی خواه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۲

در سر و رُو در کشیده چادری
رُو نهان کرده ز چشمت دلبری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۴

فرق آنکه باشد از حق و مجاز
که کند کُحل^(۲۹) عنایت چشم، باز

ورنه پُشک^(۳۰) و مُشک پیش اَخْشَمی^(۳۱)
هر دو یکسانست چون نَبُود شَمی^(۳۲)

(۲۹) کُحل: سُرمه

(۳۰) پُشک: سیرکین

(۳۱) اَخْشَم: آنکه قوه شامه‌اش مختل شده باشد.

(۳۲) شَم: بو کردن، بوییدن، در اینجا مراد حس بویایی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹

در پناه لطفِ حق باید گریخت
کو هزاران لطف، بر ارواح ریخت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانه یارِ من و دارالقرار
کفر بُود نیتِ بیرون شدن

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۹

«يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ.»

«ای قوم من! این زندگی دنیا فقط کالایی بی‌ارزش و زودگذر است، و بی‌تردید آخرت سرای همیشگی و پایدار است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۶

در بیان آنکه حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان

بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای
سر همانجا نه که باده خورده‌ای

مست از میخانه‌ای چون ضال (۳۳) شد
تسخر و بازیچه اطفال شد

می‌فتد این سو آن سو هر رهی
در گل و، می‌خنددش هر ابلهی

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰

«يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.»

او چنین و کودکان اندر پی‌اش
بی‌خبر از مستی و ذوق می‌اش

خلق، اطفال‌اند، جز مست خدا
نیست بالغ، جز رهیده از هوا

گفت: دنیا لُعب (۳۴) و لهو است و شما
کودکیت و راست فرماید خدا

از لعب بیرون نرفتی، کودکی
بی نکات (۳۵) روح کی باشی نکئی (۳۶)؟

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۰

«اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرَاهُ مِصْفَرًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ.»

«بدانید که زندگی اینجهانی بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخرفروشی و افزون‌جویی در اموال و اولاد. همانند بارانی به وقت است که روییدنیش کافران را به شگفت افکند. سپس پژمرده می‌شود و بینی که زرد گشته است و خاشاک شده است. و در آخرت نصیب گروهی عذاب سخت است و نصیب گروهی آمرزش خدا و خشنودی او. و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.»

(۳۳) ضال: گمراه، در اینجا کسی که راه منزلش را گم کرده باشد.

(۳۴) لَعِبَ: بازیچه
 (۳۵) نَكَاتٍ: آتش زدن یا کُشتن و ذبح حیوان
 (۳۶) ذُكِيَ: هوشیار و تیزهوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

آن درِ اوّل که خوردی استخوان
 سخت گیر و حق گزار، آن را ممان^(۳۷)

(۳۷) آن را ممان: آنجا را ترک نکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
 تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

جمله خَلْقان، سُخره اندیشه اند
 زان سبب خسته دل و غمپیشه اند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

سر نهم آنجا که سرم مست شد
 گوش نهم سوی تَن تَن تَن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۵۶۸

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
 تا خُطابِ اِرْجعی را بشنوید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُذْکُرُوا اللهَ کَارِ هر اوباش نیست
 اِرْجعی بر پای هر قَلّاش^(۳۸) نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
 ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۳۸) قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

به میانِ بیستِ مطربِ چو یکی زندِ مخالف
همه کم کنند ره را چو ستیزه (۳۹) شد قَلَّاوز (۴۰)

تو مگو همه به جنگند و ز صلحِ من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

که یکی چراغِ روشن ز هزار مُرده (۴۱) بهتر
که بهُ است یکِ قدِ خوش ز هزار قامتِ کوز (۴۲)

(۳۹) ستیزه: لجوج شدن، به عناد افتادن
(۴۰) قَلَّاوز: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما
(۴۱) مُرده: خاموش
(۴۲) کوز: گور، خمیده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳

ای یارِ قمرسیما (۴۳)! ای مُطربِ (۴۴) شِکَرخا (۴۵)!
آوازِ تو جان‌افزا، تا روزِ مشین از پا (۴۶)

(۴۳) قمرسیما: ماهرو، زیبا
(۴۴) مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
(۴۵) شِکَرخا: شیرین سخن
(۴۶) مشین از پا: مشغول باش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانه لیلی‌ست و مجنون منم
جان من اینجاست، برو جان مکن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لَاصِیرُ بر گردون رسید
هین بپر که جان ز جان‌کننده رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی رسد. هان اینک
(ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان‌کننده نجات یافت.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

« قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ »

« گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

هر که درین خانه درآید ورا
همچو منش باز بماند دهن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸

پس تو حیران باش بی لا و بلی
تا ز رحمت پیشت آید مَحْمَلِی (۴۷)

چون ز فهم این عجایب کودنی
گر بلی گویی، تکلف می‌کنی

ور بگویی: نی، زند نی گردنت
قهر بر بندد بدان نی روزنت

پس همین حیران و واله باش و بس
تا درآید نصرِ حق از پیش و پس

(۴۷) مَحْمَلِی: کجاوه که بر شتر بندند، هُوْدُج: در اینجا مراد مرکوب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۱

خامش کن و خامش کن، زیرا که ز امر کُن
آن سکتۀ حیرانی بر گفت مزید آمد

آن آرامشی که در نتیجه حیرت روی می دهد افزون تر از سخن و حدِّ گفتار است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰

حیرت آن مرغ است، خاموشت کند
بر نهد سَرِدیگ و پُرجوشت کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خیز ببند آن در، اما چه سود
قارِعِ دَرِ گشت دو صد دَرشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

اگرچه سرد وجودیت^(۴۸) گرم در پیچید
به ره گُنش^(۴۹) به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟

(۴۸) سرد: خامی، بی‌ذوقی، سرد وجودیت: سردی وجود تو را
(۴۹) به ره کردن: بیرون کردن، از سر باز کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریش خود بر می‌کنند^(۵۰)

(۵۰) ریش خود برکنند: کنایه از رسوا کردن خود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار
از این باد و هوا بگذر، هواپیش شور و شر دارد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹

موش، تا انبار ما حُفره^(۵۱) زده‌ست
وز فَنش^(۵۲) انبار ما ویران شده‌ست

اول ای جان! دفع شرّ موش کن
وآنگهان در جمع گندم جوش کن

(۵۱) حُفره: گودال، مَغاک
(۵۲) فَن: در اینجا مراد حیل‌گری و فریبندگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۴

بهر خرگیری برآوردند دست
جد جد، تمییز هم برخاسته‌ست

چونکه بی‌تمییزیان مان سرورند
صاحب خر را به جای خر برند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حزم آن باشد که چون دعوت کنند
تو نگوئی: مست و خواهان من‌اند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

ای خُنک آن را که سرش گرم شد
ز آتشِ رویِ چو تو شیرین دَفَن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

عاشق مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟
شنگ (۵۳) و وقیح (۵۴) بودی، گر گرو اَلستیی

(۵۳) شنگ: شوخ و شاد، شنگول

(۵۴) وقیح: بی‌شرم، بی‌حیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

آن رخِ چون ماه به بُرَقِ میپوش
ای رخِ تو حسرتِ هر مرد و زن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خوابم ببسته‌ای (۵۵)، بگشا ای قمر نقاب
تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب

(۵۵) خواب بستن: شورانیدن و بازداشتن کسی از خواب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

این درِ رحمت که گشادی، میند
ای درِ تو قبله هر مُمْتَحَن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

چون به ما بویی رسانیدی از این
سر مَبْنَد آن مَشک را ای ربِّ دین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

شمع تویی، شاهد تو، باده تو
هم تو سهیلی و عقیقِ یَمَن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش
خونِ انگوری نخورده، باده‌شان هم خونِ خویش

هر کسی اندر جهان مجنونِ لیلیّ شدند
عارفانِ لیلیّ خویش و دم به دم مجنونِ خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

باقی عمر از تو نخواهم برید
حلقه به گوش توام و مُرتهن

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توام آزادم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سببها دیده‌ی
در سبب، از جهل بر چفسیده‌ی^(۵۶)

با سببها از مُسبب غافل
سوی این روپوشها زان مایلی

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی
رَبِّنا و رَبِّناها می‌کُنی

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم^(۵۷) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه^(۵۸)

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا^(۵۹)، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

حضرت پروردگار که به سست ایمانی چنین بنده‌ای واقف است
می‌فرماید: هرگاه تو را به عالم اسباب باز گردانم، دوباره مفتون
همان اسباب و علل ظاهری می‌شوی و مرا از یاد می‌بری. کار تو
همین است ای بنده توبه شکن و سست عهد.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تتم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گزم، این دم چو می‌خوانی مرا

(۵۶) چسبیده‌ی: چسبیده‌ای
 (۵۷) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
 (۵۸) دَمْدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
 (۵۹) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰

قومِ دیگر می‌شناسم ز اولیا
 که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رام آن کرام (۶۰)
 جُستَنِ دَفْعِ قَضَائِهِمْ حَرَامِ

در قضا ذوقی همی بینند خاص
 کفرشان آید طلب کردن خلاص

حَسَنِ ظَنِّي بِرِ دَلِ اِيْشَانِ كَشُوْدِ
 كِه نِيْوَشَنْدِ اَز غَمِي جَامَهْ كَبُوْدِ

(۶۰) کرام: جمع کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم
 که ز لُحُوْلِي ضَعِيْفِ اَيْدِ پِيْمِ (۶۱)

(۶۱) پی: بنیان، ارکان وجود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶

از گمان و از یقین بالاترم
 وز ملامت بر نمی‌گردد سَرَمِ

قرآن کریم، سوره مائده (۵) ، آیه ۵۴

« يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ »

« پیکار کنند در راه خدا و نترسند از سرزنش سرزنشگران »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۸

پا نَهَمِ گستاخ، چون خانه روم
 پا نلرزانم، نه کورانه روم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می‌نَرَمَد شیرِ من از آتشت
می‌نَرَمَد پیلِ من از کرگدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهرِ ما فردا پُر از شِکَر شود
شِکَر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

در شِکَر غلطید ای حلویان
همچو طوطی، کوری صفراییان

نیشکر کوبید، کار این است و بس
جان برافشانید یار اینست و بس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ
ای برادر رو بر آذر^(۶۲) بی‌درنگ

(۶۲) آذر: آتش، مجازاً درد هشیارانه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹

سهل شیری دان که صفاها بشکند
شیر آن است آن که خود را بشکند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تا هیچ سست پایی^(۶۳)، در کوی تو نیاید
پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی

(۶۳) سست پا: ناتوان، عاجز، زمینگیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آپس^(۶۴) مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(۶۴) آپس: ناامید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

تو گل و من خار که پیوسته‌ایم
بی‌گل و بی‌خار نباشد چمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بآیدت، هر دو بهم، ز من تینو
سَر پنه و دراز شو پیشِ درختِ اِنقُوا^(۶۵)

(۶۵) اِنقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶

چون شنیدی شرحِ بحرِ نیستی
کوشِ دایم، تا بر این بحر ایستی

چونکه اصلِ کارگاه آن نیستی‌ست
که خلا و بی‌نشان است و تهی‌ست

جمله استادان پی اظهارِ کار
نیستی جویند و جایِ اِنکسار^(۶۶)

لا جَرَمِ استادِ استادانِ صَمَد^(۶۷)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون‌ترست
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

(۶۶) اِنکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
(۶۷) صَمَد: بی‌نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رُود
هر کجا پستی است، آب آنجا دُود

آبِ رحمت بآیدت، رو پست شو
وانگهان خورِ خَمَر^(۶۸) رحمت مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما^(۶۹) ای پسر

(۶۸) خَمَر: شراب
(۶۹) فرو ما: قناعت نکن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هرجایی که خاست
آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال (۷۰) خود، دو اسبه تاخت (۷۱)

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذواللال (۷۲)

(۷۰) استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
(۷۱) دو اسبه تاخت: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
(۷۲) ذواللال: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

چو گلزار تو را دیدم، چو خار و گل برویدم
چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

جان من و جان تو هر دو یکیست
گشته یکی جان پنهان در دو تن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵۸

جان من و جان تو، گویی که یکی بوده‌ست
سوگند بدین یک جان، کز غیر تو بیزارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

جان من و تو چو یکی آفتاب
روشن ازو گشته هزار انجمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۷

جانِ مرا از تین من بازخر
تا برهد جانِ من از ننگِ من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي، فتنه‌ای
صد هزاران خرمن اندر حَفْنَه‌ای^(۷۳)

قرآن کریم، سوره انفال (۸) ، آیه ۱۷

« مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ »

« ای پیامبر، تو تیر نپراندی آنگاه که تیر پراندی بلکه این خدا بود که تیر (به سوی مشرکان) پراند. »

آفتابی در یکی ذره نهران
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از گمین^(۷۴)

(۷۳) حَفْنَه: مشتق از گندم و جو و نظیر آن
(۷۴) گمین: نهانگاه، گمینگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

وقتِ حضورِ تو دوتا گشت جان
رسته شد از تفرقه خویشتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خُلعت را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچکس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

منسوب به مولانا

دیده‌یی خواهم که باشد شه‌شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

تن زدم از غیرت و خامش شدم
مُطربِ عَشَّاق، بگو تن مزین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیرِ نطق و غیرِ ایماء^(۷۵) و سِجِل^(۷۶)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۷۵) ایماء: اشاره کردن
(۷۶) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۳

مُطربِ عشقِ عجب ساز و نوایی دارد
نقشِ هر نغمه که زد راه به جایی دارد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِنُوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

مُطربِ عشقِ ابدم، زخمه عشرت بزمن
ریشِ طَرَبِ شانهِ کنم، سبَلتِ^(۷۷) غم را بکنم

(۷۷) سبَلت: سبیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۰

تشبیه بند و دام قضا، به صورت پنهان، به اثر پیدا

بینی اندر دلق، مهتر زادیمی
سر برهنه در بلا افتاده‌یی

در هوای نابکاری (۷۸) سوخته
اَقْمِشَه (۷۹) و املاک خود بفروخته

خان‌ومان رفته، شده بدنام و خوار
کام‌دشمن (۸۰) می‌رود، ادباروار

زاهدی بیند، بگوید: ای کیا
همّتی می‌دار از بهر خدا

کاندرین ادبار زشت افتاده‌ام
مال و زرّ و نعمت از کف داده‌ام

همّتی تا بوکه من زین وارهم
زین گل تیره بود که برجهّم

این دعا می‌خواهد او از عام و خاص
كَالْخَالِصِ وَالْخَالِصِ وَالْخَالِصِ

دست باز و پای، باز و، بند نی
نی مُوَكَّل بر سرش، نی آهنی

از کدامین بند می‌جویی خلاص؟
وز کدامین حبس می‌جویی مَنَاص (۸۱)؟

بندِ تقدیر و قضای مُخْتَفَى
که نبیند آن بجز جانِ صَفَى

گرچه پیدا نیست آن، در مَكْمَن (۸۲) است
بدتر از زندان و، بند آهن است

زآنکه آهنگر مر آن را بشکند
حُفْرَه‌گر (۸۳) هم خشتِ زندان بَرکَنَد

ای عَجَب این بند پنهان گران
عاجز از تکسیر (۸۴) آن آهنگران

دیدن آن بند، احمد را رسد
بر گلوی بسته حَبْلُ مِنْ مَسَدِ

دید بر پشتِ عیالِ بُولَهَبِ
تنگِ هیزمِ گفت: حَمَالَهُ حَطَبِ

قرآن کریم، سوره مسد (۱۱۱)، آیات ۴ و ۵

« وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ. »

« و زنش هیزمکش است و بر گردن ریسمانی از لیفِ خرما دارد. »

حبل و هیزم را جز او چشمی ندید
که پدید آید برو هر ناپدید

باقیاننش، جمله تأویلی کنند
کین ز بیهوشیست و، ایشان هوشمند

لیک از تأثیر آن، پشتش دوئو
گشته و، نالان شده او پیش تو

- (۷۸) نابکار: بدکار، فرومایه، فاحشه، فاجره
(۷۹) آفیشه: جمع قماش به معنی اسباب و اثاث، رخت
(۸۰) کادشمن: دشمن‌کام
(۸۱) مناص: پناهگاه
(۸۲) مکن: کمینگاه، نهانگاه
(۸۳) خفرمگر: خفربر، نقبزن
(۸۴) تکسیر: شکستن، ریزیز کردن

مجموع لغات:

- (۱) دارُالقرار: سرای آرامش، فضای یکتایی، سرای جاوید
(۲) قارع: کوبنده، کوبنده در
(۳) نَقْن: چانه، زنخدان
(۴) بُرُوع: نقاب، روبند
(۵) سُهیلِ یَمَن: روشن ترین ستاره صورت فلکی، پس از شِعْراى یمانی، که در بالای یمن در شب‌های آخر تابستان دیده می‌شود. قدما گمان می‌کردند سرخی و خوش‌رنگی سیب و همچنین خوشبویی ادیم از اثر تابش سهیل است.
(۶) عقیقِ یَمَن: عقیقِ یَمَن در مرغوبیت مشهور است.
(۷) مرتَهَن: گروگان
(۸) دوتا: خمیده
(۹) عَدَن: بندر و سرزمینی در جنوب عربستان که مروراید آن مشهور است.
(۱۰) خُن: سرزمینی در ترکستان
(۱۱) حُبُّ الوَطَن: علاقه به وطن
(۱۲) شَطَط: کناره رود و دریا، در اینجا منظور عالم فانی و ناپایدار است. رود هشیاری جسمی و گذرا.
(۱۳) کمِ خَوانِ غَلَط: اصلاً غلط مخوان
(۱۴) پَگَه: مخفَف پگاه، به معنی صبحِ زود، بهنگام، زود
(۱۵) نَسِیب: عالی‌نسب، نژاده، اصیل
(۱۶) مَعِیب: عیب‌دار
(۱۷) دَد: حیوانِ درنده و وحشی
(۱۸) قَرِین: همنشین

- (۱۹) اِتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
- (۲۰) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه
- (۲۱) هُون: نرمی و آسانی
- (۲۲) فُکْرَت: اندیشه
- (۲۳) سَدَاد: راستی و درستی
- (۲۴) حَزَم: تأمل با هشیاری نظر
- (۲۵) فَضُول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.
- (۲۶) مَمَات: مرگ؛ در اینجا مردن به من زهدی
- (۲۷) یَقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند، جمع یَقَّة؛ مراد کسانی که به حضور زنده شده‌اند.
- (۲۸) ضَریر: کور
- (۲۹) کُحَل: سُرمه
- (۳۰) پُشک: سرگین
- (۳۱) اَحْشَم: آنکه قوه شامه‌اش مختل شده باشد.
- (۳۲) شَم: بو کردن، بوییدن، در اینجا مراد حس بویایی است.
- (۳۳) ضَال: گمراه، در اینجا کسی که راه منزلش را گم کرده باشد.
- (۳۴) لَعِب: بازیچه
- (۳۵) نَكَات: آتش زدن یا کشتن و ذبح حیوان
- (۳۶) نَكَى: هوشیار و تیزهوش
- (۳۷) اَن را مَمان: آنجا را ترک نکن
- (۳۸) قَلَّش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس
- (۳۹) سَتیزه: لجوج شدن، به عناد افتادن
- (۴۰) قَلَوَن: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما
- (۴۱) مُرده: خاموش
- (۴۲) کوز: گوژ، خمیده
- (۴۳) قمرسیما: ماهرو، زیبا
- (۴۴) مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
- (۴۵) شِکْرخا: شیرین سخن
- (۴۶) مشین از پا: مشغول باش
- (۴۷) مَحْمِل: کجاوه که بر شتر بندند، هُوَج: در اینجا مراد مرکب است.
- (۴۸) سَرِد: خامی، بی‌ذوقی، سرد وجودیت: سردی وجود تو را
- (۴۹) به ره کردن: بیرون کردن، از سر باز کردن
- (۵۰) ریش خود برکندن: کنایه از رسوا کردن خود
- (۵۱) حَفْره: گودال، مَغاک
- (۵۲) قَن: در اینجا مراد حيله‌گری و فریبندگی
- (۵۳) شَنک: شوخ و شاد، شنگول
- (۵۴) وقیح: بی‌شرم، بی‌حیا
- (۵۵) خواب بستن: شورانیدن و بازداشتن کسی از خواب
- (۵۶) چَسبیده‌ای
- (۵۷) صُنع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
- (۵۸) دَمَدَمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
- (۵۹) رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.
- (۶۰) کِرام: جمع کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد
- (۶۱) پی: بنیان، ارکان وجود
- (۶۲) آذر: آتش، مجازاً درد هشیارانه
- (۶۳) سست پا: ناتوان، عاجز، زمین‌گیر
- (۶۴) آیس: ناامید
- (۶۵) اِتَّقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۶۶) اِنکسار: شکسته‌شدن، شکستگی: مجازاً خضوع و فروتنی
- (۶۷) صَمَد: بی‌نیاز
- (۶۸) حَمَر: شراب
- (۶۹) فِرُو مآ: قناعت نکن
- (۷۰) اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
- (۷۱) دُو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

- (۷۲) دُوْدِلَال: صاحب ناز و کرشمه
 (۷۳) حَفْنَه: مشتی از گندم و جو و نظیر آن
 (۷۴) کَمین: نهانگاه، کمینگاه
 (۷۵) ایماء: اشاره کردن
 (۷۶) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته
 (۷۷) سِبِلت: سیل
 (۷۸) نَابِکار: بدکار، فرومایه، فاحشه، فاجره
 (۷۹) اَقْمِشَه: جمع قماش به معنی اسباب و اثاث، رخت
 (۸۰) کَامِشَمِن: دشمن‌کام
 (۸۱) مَناص: پناهگاه
 (۸۲) مَكْمَن: کمینگاه، نهانگاه
 (۸۳) حُفْرَمِگر: حُفْرَمِگر، نقب‌زن
 (۸۴) تَکسیر: شکستن، ریزش کردن